

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
گروه فلسفه

رساله برای دریافت درجه کارشناسی ارشد فلسفه
عنوان:

الهیات پسامدرن: با تأکید بر الهیات پویشی

استاد راهنما:

دکتر علی نقی باقرشاهی

استاد مشاور:

دکتر محمد حسن حیدری

دانشجو:

مرضیه مردانی

زمستان ۱۳۸۷

تقدیر و سپاس

به نام خداوندی که حکیم است و

حکمت را به هر کس که اراده اش اقتضا کند، خواهد

بخشید.

سپاس پروردگاری را که آدمیان را به نعمت اندیشه، بر

دیگر مخلوقات برتری داد. پروردگارا تو را شکر که بر

من منت نهاده ای و این نعمت را بر من بخشیده ای که

همواره و در همه حال در راه دانش اندوزی باشم.

تقدیم به:

پدر و مادرم که در تمام این سال ها

همواره با حمایت های مادی و معنوی بی دریغ و دعای

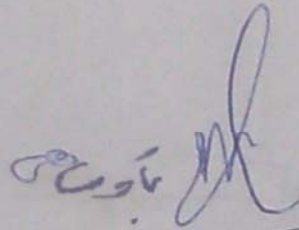
خیرشان سختی های راه را برایم هموار نمودند.



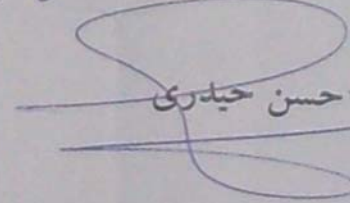
جلسه دفاع از پایان نامه کارشناسی ارشد خانم مرضیه مردانی دانشجوی رشته
فلسفه با عنوان "الهیات پسامدرن: با تأکید بر الهیات پویشی" در تاریخ
۱۳۸۷/۱۱/۶ در اتاق ۷۴۶ دانشکده علوم انسانی برگزار گردید و مورد تأیید هیات
داوران قرار گرفت.

اعضای هیأت داوران:


استاد راهنما: دکتر علی نقی باقرشاهی



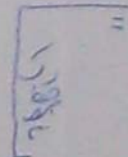
استاد مشاور: دکتر محمد حسن حیدری



داور خارجی: دکتر یوسف شاقول



داور داخلی: دکتر سید محمد حکاک



نماینده تحصیلات تکمیلی: دکتر عبدالرزاق حسامی فر



چکیده

هدف این رساله آن است که نوع نگرش دینی دوران پسامدرن را مورد بررسی قرار دهد. اما برای توجه به الهیات این دوران ابتدا باید گذری به مدرنیته شود تا نحوه رویکرد به دین متفکران این دوره و تأثیرگذاری آنان بر دوره پس از خودش آشکارتر گردد. به همین دلیل بخش آغازین این رساله به تعریف مدرنیته و معرفی فیلسوفان مؤسس مدرنیته همچون دکارت، هیوم و کانت به همراه مکاتب فکری مؤثر بر الهیات اختصاص دارد. طی این بررسی معلوم می شود مهمترین عامل رویگردانی از دین در این عصر، پیشرفت روزافزون علم و تکنولوژی و کارآمدی آن در عرصه زندگی بشر بود. از این رو علم و جایگاه آن در رابطه با دین به طور جداگانه مورد بررسی قرار می گیرد.

با گذر زمان بویژه در اواخر قرن نوزدهم کم کم زمزمه ی انتقاد از مدرنیته به گوش می رسد. با پیشرفت هر چه بیشتر علم ناتوانی آن بیشتر جلوه می کند و کم کم متفکران به این نتیجه می رسند که آنچه را که روزی جای دین را اشغال کرده بود و گمان می رفت می تواند تمام نیازهای انسان را برطرف کند اکنون خود، مشکلاتی بیش از دین را به همراه آورده است. به همین دلیل متفکرانی چون نیچه، مارکس و بویژه هایدگر با نقد ساختارشکنانه ی خود از مدرنیته، زمینه را برای زیر سؤال بردن مدرنیته و آرمان های آن فراهم می کنند. به این ترتیب بخش دوم رساله شروع می شود.

بعد از اینکه مدرنیته و ایده هایش مورد انتقاد قرار می گیرند؛ پسامدرن با آرمانهایی جدید سر بر می آورد. پسامدرن به معنای پایان مدرنیته نیست بلکه بیشتر به معنای انتقاد از مدرنیته محسوب می شود. بخش دوم رساله ابتدا به تعریف واژه پسامدرن می پردازد. سپس حوزه های فکری این دوره مورد توجه قرار می گیرند. خاستگاه اصلی اندیشه پسامدرن در دیدگاه کسانی چون لیوتار و دریدا قرار دارد که به آنها اشاره می شود. مهمترین مکتبی که در این دوره متولد می شود مکتب پویشی است که وایتهد بنیانگذار آن است. این مکتب فکری، الهیات را برای پسامدرن به ارمغان می آورد. یکی از متفکرانی که به بسط و توسعه این الهیات می پردازد چارلز هارتشورن می

باشد. گریفین عضو مدرسه الهیات در آمریکا است و نیز از نظریه پردازان دیگر است که آراء وی مورد بررسی خاص قرار می گیرد.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱.....	مقدمه
بخش اول - مدرنیته	
۱۲.....	فصل اول - تعریف مدرنیته
۱۹.....	فصل دوم - مکاتب فکری تأثیرگذار بر الهیات
۲۴.....	فصل سوم - فیلسوفان بزرگ موسس مدرنیته
۲۶.....	- دکارت
۳۱.....	- دیوید هیوم
۳۵.....	- ایمانوئل کانت
۴۸.....	فصل چهارم - عوامل تأثیرگذار بر نگرش دینی دوران مدرن
۴۹.....	- دین و پوزیتیویست های منطقی
۵۰.....	- دین و مسئله شر
۵۱.....	- دین و علم
۵۶.....	آیا علم و دین متعارض اند؟
۵۹.....	تعامل علم و دین
۶۱.....	فصل پنجم - منتقدان مدرنیته
۶۱.....	- کارل مارکس
۶۲.....	- زیگموند فروید
۶۳.....	- فردریش نیچه
۶۵.....	- مارتین هایدگر
۶۸.....	یادداشت های بخش اول

بخش دوم - پسامدرنیسم

۷۳.....	فصل اول - تعریف پسامدرن.....
۷۹.....	فصل دوم - حوزه های فکری پسامدرن.....
۸۱.....	فصل سوم - محورهای اصلی فلسفه پسامدرن.....
	_ ژاک دریدا
	- لیوتار
۸۴.....	فصل چهارم - عوامل رونق مجدد دین.....
۸۸.....	یادداشت های بخش دوم.....

بخش سوم - نگرش های عمده الهیات پسامدرن

۹۱.....	فصل اول - الهیات پسامدرن.....
۹۶.....	فصل دوم - نگرش های عمده الهیات پسامدرن.....
۹۶.....	- نا/الهیات تیلور.....
۱۰۲.....	- الهیات ژان لوک ماریون.....
۱۰۴.....	- الهیات سلبی.....
۱۰۵.....	- الهیات پویشی به عنوان دیدگاهی پسامدرن.....
۱۰۹.....	فصل سوم - وجوه تمایز الهیات پویشی با الهیات کلاسیک مسیحی.....
۱۱۳.....	یادداشت های بخش سوم.....

بخش چهارم - الهیات پویشی

۱۱۶.....	فصل اول - پیش زمینه های مکتب فلسفه پویشی.....
۱۱۹.....	فصل دوم - نگاهی اجمالی به زندگی وایتهد (پایه گذار فلسفه پویش)
۱۲۱.....	فصل سوم - فلسفه پویشی آلفرد نورث وایتهد.....

- فصل چهارم - خدا و رابطه او با جهان از دیدگاه وایتهد ۱۲۳
- فصل پنجم - الهیات پویشی از منظر چارلز هارتشورن ۱۲۷
- فصل ششم - الهیات پویشی از منظر دیوید ری گریفین ۱۳۰
- تقسیم بندی گریفین و گذر از مدرنیته ۱۳۶
- خدا در جهان پسامدرن ۱۵۲
- زنده انگاری پسامدرن ۱۶۰
- جهان خورگی و سلاح های هسته ای ۱۷۱
- یادداشت های بخش چهارم ۱۷۹

منابع و مأخذ

- منابع فارسی ۱۸۲
- منابع انگلیسی ۱۸۶

مقدمه

بدیهی است تفکر پسامدرن^۱، جدای از نقد همه نظام های فکری، اگر واقعاً دارای آموزه خاصی باشد مطمئناً ریشه در تفکر دوران مدرن یا پیش از مدرن دارد. نقد و انکار عمده تفکر پسامدرن، متوجه دوران مدرن و اصول اساسی آن می باشد. در مورد اینکه تفکر پسامدرن دارای چه ویژگی ها و خصوصیت هایی است و نیز زمان شروع آن هنوز نظریه واحدی ارائه نشده است. از آنجا که هر آموزه ی فکری ریشه در جهان بینی و نظام فکری خاصی دارد و همچنین به نقد اصول فکری خاصی می پردازد، از این رو اندیشه پسامدرن نیز پیکان انتقادش را متوجه آموزه های دوران مدرن کرده است.

پسامدرن پدیده ای است که بر جهان امروز سایه افکنده، در حالی که هنوز تعریف دقیقی از آن داده نشده و حتی از آن نه به عنوان یک دوره یا یک مکتب بلکه به عنوان یک وضعیت یاد می کنند. در حقیقت پسامدرن جریانی است برآمده از دل مدرنیته و تلاش برای یافتن پاسخ هایی جهت حل معضلات آن و خروج از بن بست مدرنیسم (بن بستى که مدرنیسم در آن گرفتار آمد همان است که منجر به پوچ گرایی شده است. و اینکه علم تا آن اندازه که گفته می شد نتوانست حلال مشکلات نوع بشر شود چرا که اگر چه از بسیاری جهات زندگی را راحت تر نمود ولی آسایشی را که انسان به دنبالش بود مهیا نکرد و ...). بر این مبنا نباید آن را گسست از مدرنیته و یا اعتراض و یا نفی آن دانست. گو اینکه نباید آن را تداوم یا تکمیل پروژه ی مدرنیته نیز محسوب کرد. می توان پسامدرن را نمادی دانست برآمده از دل بحرانهای متعددی که مدرنیته در فرایند تکامل و تحول خود با آنها روبرو بوده است، بحرانهایی همچون بحران یقین در معارف بشر. لذا پسامدرن تلاشی است ریشه دار در مدرنیته برای یافتن راه خروجی از این بحران ها و یافتن یا ایجاد مرکزیتی جدید. هر چند پسامدرن در قرائنی خاص نافی هر گونه مرکزیتی است و نفی

Postmodern.^۱

مرکزیت واحد، کلی و جهان شمول در دستور کار آن قرار دارد، لیکن در پی یافتن مرکزیتی است متکثر، چند لایه و تفردی.

مدرنیته^۲، صرفاً رویدادی اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه نوعی هستی شناسی و نسبت یافتن انسان با هستی است که همه چیز اعم از فرهنگ، هنر، اخلاق، سیاست و اقتصاد را تحت تاثیر خود قرار می دهد. مدرنیته با عصر روشنگری در قرن هجدهم در نقطه اوج قرار می گیرد. در این عصر فلسفه کانت بیان فلسفی یا نقطه عطف روشنی از ذات عصر روشنگری است. اما قبل از کانت، با فلسفه دکارت مدرنیته آغاز می شود. او در واقعیت همه چیز شک می کند و سعی می کند همه را بر پایه ذهنیت ناب برپا سازد. پس فلسفه مدرنیته بر پایه سوپژکتیویسم^۳ و راسیونالیسم^۴ از دکارت شروع می شود و در کانت به اوج می رسد. کانت نیز به دنبال این است که موضعی جدید در فلسفه ایجاد کند.

بنابراین ادامه راه دکارت در کانت به صورت دیگری جلوه گر می شود.

در این دوره تاریخ و قوانین طبیعت، به جای مشیت الهی می نشیند و حکم عقل و علم، جای فرمانهای کتاب مقدس را می گیرد و انسان مدرن از منظری تازه که تکیه گاه آن خرد انسانی است به دنیا می نگرد. این تکیه بر عقل و گسست از قانونهای ماوراءالطبیعی بیانی از دنیوی شدن است.

کم کم این نگرش متفکران دوره مدرن را با نیست انگاری مواجه کرد. فیلسوفانی چون نیچه و هایدگر از نخستین کسانی بودند که در جهت خروج از این نیست انگاری تلاش کردند. و اساس مدرنیسم را زیر سؤال بردند. همانطور که بعداً اشاره خواهد شد لیوتار پسامدرن را بی اعتمادی به فرا روایتها میدانند. متفکران بزرگ این دوره به این نتیجه رسیدند که بنا کردن فلسفه بر پایه ی عقل و علم کاری عبس و

Modernity.^۲
Subjectivism.^۳
Rasionalism.^۴

بیهوده بوده و با بن بست روبرو گردیده است. لذا یک نوع بدبینی نسبت به معرفت شناسی دوران مدرن بوجود آمد.

مارکس، فروید و نیچه به عقل و فلسفه ی عقلگرایی ذهنی بدبین می شوند و به همین علت آن را مورد نقد قرار می دهند. نیچه با نقد مخرب و گسترده ی خود مورد علاقه هر کسی قرار می گیرد که می خواهد مدرنیسم و فرهنگ عقلانی نهفته در مدرنیسم را به طور مطلق نفی کند. وی با نقد دو دستاورد مهم مدرنیته یعنی علم و اخلاق در قالب نیست انگاری، پسامدرن را به منصفی ظهور گذاشت و وضعیت پسامدرن را پدید آورد و بعد از او هایدگر ظهور پیدا کرد. پس از عبارات بالا چنین برمی آید که ما چه موافق مدرنیته باشیم چه مخالف آن، باید آن را بشناسیم. پس در سخن از پسامدرن بحث از مدرنیته لازم است چرا که می توان پسامدرن را ارزیابی مدرنیته شمرد. با این اوصاف در می یابیم که پسامدرن نقد و ارزیابی مدرنیته است. از این رو باید به سراغ اصول و مبانی مدرنیته رفت تا با یافتن نقاط ضعف و بن بست های آن به پسامدرنیسم برسیم. درباره الهیات پسامدرن^۵ نیز وضع به همین گونه است. یعنی برای اینکه الهیات پسامدرن را مورد بررسی قرار دهیم باید نیم نگاهی به وضعیت الهیات در دوره مدرن داشته باشیم.

بنابراین قبل از اینکه بخواهیم به مسئله خداودین در عصر پسامدرن بپردازیم بهتر این است که این مسئله ابتدا در دوران مدرن بررسی شود؛ سبب این کار اینست که عصر پسامدرن از همه جهات وزوایا تنها درپرتو عصر مدرنیته قابل شناخت است، چرا که پسامدرن در واقع در هر معنایی با مدرن ارتباط برقرار می کند؛ بعلاوه سعی خواهد شد به این مسئله نیز اشاره ای شود که چه عاملی در طول دوران مدرن به تدریج باعث شد خدا و دین از زندگی مردم رخت بر بندد و نهایتاً از خدا جز یک مفهوم ماوراءالطبیعی باقی نماند. در پایان به متفکرینی اشاره خواهد شد که به نحوی در شکستن بتهای عصر مدرنیته نقش داشتند و نیز به نحوی باعث گرایش دوباره مردم و روشنفکران به سمت مسائل دینی و مذهبی شدند. از طرفی چون دین

Postmodern Theology.^۵

یکی از عناصر اجتماعی و فرهنگی می باشد، بنابراین در بررسی وضعیت این پدیده باید به وضع کلی تفکر فلسفی و اجتماعی و حتی علمی آن دوران نیز توجه داشت چرا که دین از دیگر عناصر جامعه تأثیر می پذیرد و البته بر آنها تأثیر می گذارد.

از نظر اجتماعی رنسانس را دوره اول عصر مدرن می دانند. مهم ترین آموزه در تمدن جدید غرب که ریشه اش را باید در دوره رنسانس دید اومانیسیم یا انسان گرایی است. در قرون وسطی در هر دوره ای که تفکر مبنای دینی داشت انسان جایگاه خاصی در عالم داشت و به عنوان اشرف مخلوقات خداوند محسوب می شد. در عصر رنسانس و حتی در کل دوران مدرن انسان ها همه دارای شأنی مساوی بودند و از لحاظ مرتبه ی انسانیت کسی بر دیگری برتری نداشت و تفاوتها تنها در سطح ظواهر و امور مادی ملموس بود. مطمئناً چنین دیدگاهی درباره رابطه انسان با انسان، خدا و جهان با دیدگاه دینی بسیار متفاوت خواهد بود. در دیدگاه دینی انسان در نوسان است یعنی می تواند با قرب به خداوند به عنوان موجودی برتر از فرشته ها محسوب شود و یا با دور شدن از این مبدأ از حیوانات هم پایین تر آید.

مدرنیته، به دنبال جایگزینی برای الهیات بود. دو شاخه اصلی این جایگزین را می توان علم و اقتصاد دانست که هر دو مورد حمایت فلسفه علم قرار می گیرند. در دوره دوم مدرنیته انسان بسیار مادی گرا می شود و همه چیز را با معیار مادیات و ظواهر می سنجد. کوپرنیک جای زمین و خورشید را در معادلات فیزیکی جابجا کرد، دکارت برای همه انسان ها عقل متعارف با شعور مشترکی در نظر گرفت و استدلال کرد که هیچ انسانی در این زمینه از بقیه انسان ها جلوتر نیست. کانت نیز جای ذهن و عالم واقع را جابجا کرد. زمینی شدن تفکر بشر تنها در این حوزه ها نبود. در همه ی علوم، نقش خداوند نیز به تدریج کمتر و کمتر شد. به گونه ای که در این عصر شاهد توجه انسان به خود «انسان» هستیم. (بر عکس آنچه در دوره قرون وسطی شاهد بودیم. چرا که در آن دوران ملاک همه چیز برای انسان خداوند بود.) از این رو رنسانس در پی دینی بود که عقل انسان را تأیید، و اعتبار ویژه ای برای ان قائل می شد. نشان الوهیت را نه در

تحقیر و ویرانی این جهان و عقل انسانی، بلکه در ارج نهادن به این دو بیابد. از این رو خداپرستی عام، در الهیات انسان گرایانه ی سده های شانزده و هفده نمایان می شود. این الهیات بر این اندیشه متکی است که ذات خدا را تنها در تجلیات او می توان درک کرد. بنابراین هر یک از این تجلیات، ارزش و معنایی مستقل و غیر قابل انفکاک دارد.^۶

عصر مدرنیته را از لحاظ اجتماعی و سیاسی به چهار دوره: رنسانس، رفورماسیون، روشنگری و انقلاب صنعتی تقسیم کرده اند^(۱). اما این تقسیم بندی را نمی توان دقیقاً منعکس کننده ی وضعیت دین در این دوران دانست چرا که این تقسیم بندی با معیاری غیر دین انجام شده است.

به نظر می رسد بتوان تقسیم بندی دیوید ری گریفین در کتاب *خدا و دین در جهان پسامدرن* را تقسیم مناسبی برای بررسی وضعیت دین دانست. چرا که فعالیت فکری نویسنده تا حد زیادی در این زمینه است، مضاف بر این که ایشان متعلق به دوره معاصر است و این تقسیم بندی را با توجه به وضعیت الهیات در عصر حاضر انجام داده است. گریفین که در این رساله به طور خاص به آراء وی اشاره خواهد شد تحت تأثیر وایتهد و هارتشورن بوده و به دیدگاه پویشی در باره خداوند معتقد است. از نظر وی مدرنیته به دو دوره تقسیم می شود. دوران مدرن اولیه که در آن خدا و آموزه های اصلی دینی قرون وسطی مورد اعتقاد مردم بوده است. اما به علت آنکه تفکر بشر در مورد جهان مکانیستی و ریاضی شد، نتوانست برای اراده ی خدا در طبیعت که کاملاً در قالب جبر علی معلولی دیده می شد نقشی قائل شود. این نوع تفکر باعث شد تا علی رغم اینکه اعتقاد به خدا همچنان وجود داشت، اما ارتباط خداوند با جهان و نیز انسان دچار تغییرات زیادی شد. یعنی همزمان با تعالی خدا، نقش خداوند نیز در طبیعت و سرنوشت انسان به پایین ترین حد خود رسید. در دوره دوم مدرنیته، تفکر بشر به تدریج رنگ الحاد به خود گرفت. این الحاد در واقع نتیجه منطقی تفکر مکانیستی بشر در مورد طبیعت و نیز خود انسان بود. طوری که هم تمایز کامل

^۶. این همان مرحله اول مدرنیته از دیدگاه گریفین است

روح از بدن و هم تعالی کامل خدا از جهان باعث انکار این دو مؤلفه شد. وی ضمناً، یادآور می شود با توجه به کم و کاستی های نگرش مدرنیته، نیاز به تبیین جدیدی از الهیات است که مشکلات این دو مرحله در آن نباشد. از نظر وی این الهیات همان الهیات پویشی است. وی معتقد است تصور ماوراءالطبیعی از خداوند به امپریالیسم جدید و بویژه کاربرد سلاح های هسته ای مدد رسانده است. در حقیقت نوع نگرشی که دوره مدرن از آن برخوردار بود عده ای را به عقیده رسانده بود که باید جهان به دست قوم برتر که همان مسیحیان امریکایی است، نابود شود تا زودتر از جهانی بهتر بهره مند شوند و این همان توجیه برای بکارگیری سلاح های هسته ای است. علاوه بر الهیات پویشی سه نوع الهیات برجسته ی دیگر را در دوره پسامدرن شاهد هستیم که پیروان زیادی دارند و در بخش آخر به آنها اشاره خواهد شد.

در مدرنیته متقدم، بحث از دوگانگی نفوس و ابدان (روان و ماده) مورد توجه قرار می گیرد و هیچ کس منکر واقعیت نهایی نفس انسان نیست. در این مرحله هنوز از بی خدایی خبری نیست و خداوند کاملاً متعالی از جهان است و نفس نیز مطلقاً از بدن متمایز است. در مدرنیته متقدم حرفی از الحاد نبود ولی متفکران ناخودآگاه زمینه را برای الحاد باز کردند، و مدرنیته وارد مرحله دوم خود گردید. اما مسئله ثنویت نفس و بدن در مرحله دوم مدرنیته به سرعت به ماتریالیسم ماشین انگارانه منجر می شود. چرا که فلاسفه از بیان عقلانی درباره ارتباط بدن مادی با روح غیر مادی عاجز ماندند و همچنین مسائلی همچون شر این امر را مسجّل می کرد که نباید امری ماوراءالطبیعی وجود داشته باشد و هر قدرتی که هست در همین امور مادی است. می توان آغاز مرحله دوم جهان بینی مدرن را از عصر روشنگری به بعد بویژه از قرن نوزدهم به بعد دانست.

از نظر گریفین دیدگاه ملحدانه - ماده باورانه نسبت به دیدگاه دوگانه انگارانه دوام بیشتری آورد به دو دلیل: یکی اینکه دیدگاه ملحدانه - ماده باورانه تناسب بیشتری با زمانه اش داشت، دوم اینکه در این دیدگاه مشکلات ماوراءالطبیعی دوگانه انگارانه به خوبی ذکر می شد اما نتوانست بدون انتقاد باقی بماند؛

چرا که این دیدگاه واقعیت های علمی ای را در خود گنجانده بود که بی کفایتی و ناکارآمدی آن بر همگان روشن و آشکار گردیده بود.

در واقع انسان غربی به دنبال این بود که به جای تکیه بر یک امر ماورایی به عقل خود تکیه زند. در یک جمع بندی می توان ویژگی های مدرنیته را اینگونه برشمرد: ۱- اعتماد به توانایی عقل انسان ۲- تأکید بر مفاهیمی همچون پیشرفت، طبیعت ۳- مخالفت آشکار با دین.

بنابراین مدرنیسم گرچه در حوزه علوم طبیعی و صنعت به موفقیت های متعددی دست یافت اما در حوزه های دیگر نتایجی منفی را به دنبال داشت که متفکرین را به بازخوانی و بازنگری اصول و مبانی تمدن جدید فرا می خواند. یکی از این نتایج منفی از دست رفتن اخلاق و دین در مدرنیته است. متفکرین مدرن در تلاش بودند به جای اخلاق دینی- مسیحی اخلاقی را بنا کنند که کاملاً عقلانی باشد و هیچ یک از حقوق شهروندان را زیر پا نگذارد.

عملاً با از دست رفتن اعتقاد به خدا و به تعبیر نیچه «مرگ خدا» مرگ همه ی هنجارهای متعالی نیز به وقوع پیوست. پوچ انگاری یکی دیگر از نتایج منفی ای بود که مدرنیته با خود به ارمغان آورد. در چارچوبی که مدرنیته برای خود تعریف کرده بود هیچ هدفی برای زندگی انسان تعیین نمی شد. چرا که انسان خود به عنوان غایت محسوب می شد و همه چیز باید در اختیار خودش قرار می گرفت. با این نوع نگرش و با قدرت ویرانگری که در در سر می پروراند، به سوی یک جهان خطرناک پیش می رفت. بعلاوه وقوع جنگ جهانی اول و دوم در قلب تمدن غرب، با خسارت و کشتارهای بسیار، به اروپائیان ثابت کرد عقلگرایی که آنهمه بر آن تأکید شده بود به هیچ عنوان به تنهایی نمی تواند از عهده ی وظایف خویش برآید و روشن شد که بشر هنوز هم تحت سلطه ی نیروهایی غیر از عقل خویش است. غرق شدن کشتی تایتانیک به نوان مظهر تکنولوژی و فن آوری، همه شعارها و هیاهای آقای بشر را زیر سؤال برد. از این رو در فلسفه هایی همانند فلسفه برگسون تعاریف دیگری از مقولات اساسی تفکر علمی بشر یعنی مکان و

زمان ارائه شد که باعث نسبیت باوری درباره ارتباط عالم معنا با عالم ماده شد. از طرفی تفکر ویتگنشتاین دوم نیز زمینه را برای امکان بحث و نظریه پردازی در مورد مقولاتی چون دین، عرفان، اسطوره و غیره فراهم کرد. براساس این عوامل این احساس بین اندیشمندان بوجود آمد که نیاز به نوعی جامعه جدید است. شایع ترین عنوانی که این جامعه به خود گرفت، پسامدرن است.

وضعیت پسامدرن، وضعیتی است که در آن گرایش های مطرح شده در مدرنیسم اعتبار خود را از دست داده اند. یکی از این گرایش ها، رویگردانی مدرنیته از دین می باشد. به بیانی دیگر در دوره پسامدرن غرب به این نتیجه رسیده بود که بحث از دین لازم و ضروری است و باید به بازآفرینی آن توجه شود. فیلسوفانی همچون هانری برگسون، آلفرد نورث وایتهد و چالز هارتشورن که هر کدام نظریات جدیدی در باب الهیات مطرح نموده اند، همگی به سنت های مختلف پسامدرن متعلق اند. در واقع پیرو انتقادهایی که به مدرنیته شد پسامدرن ظهور کرد و اندیشمندان آن سعی در برطرف کردن انتقادهای عمده آن نمودند و لذا مهم ترین نقدی که بر آن شد همان «مرگ خدا»^۷ ی نیچه بود. پسامدرن بر آن است تا خدا را احیاء کند، به همین جهت نیم نگاهی به مدرن و قرون وسطی می اندازد. چرا که برای برطرف کردن نقص های مدرنیته یک نوع بازگشت به سنت را در راستای کار خود قرار می دهد نگرش های الهیاتی متعددی در این دوران شکل می گیرند. مهم ترین این نگرشها، الهیات پویشی^۷ است. این الهیات متأثر از وایتهد، فیلسوف و ریاضی دان قرن بیستم می باشد. وی اگرچه خود الهیات نظام بند و هماهنگ ارائه نکرده است، لیکن فلسفه ی پویشی وی توسط هارتشورن به صورت الهیات پویشی جلوه گر می شود.

توصیفی که الهیات پویشی از خدا و رابطه ی او با جهان می دهد با دیدگاه سنتی مسیحی و فلسفه اسلامی تفاوتهایی دارد. الهیات پویشی معتقد است خداوند به طور یک جانبه در امور عالم دخالت نمی کند؛ نوعی خلاقیت هم در خدا و هم در مخلوقات وجود دارد و بنابراین خداوند تنها عامل مؤثر در جهان قلمداد

^۷ . Process Theology

نمی شود. در الهیات پویشی فعالیت خداوند در طبیعت تأیید می شود ولی قدرت خداوند تعدیل یافته و در عوض حلول خداوند در جریانات جهان مورد تأیید بیشتری قرار گرفته است.

این دریافت از خداوند و جهان جلوه های دینی بسیاری را در خود گنجانده است؛ به عنوان نمونه مسیحیان کلاسیک با تعریفی که از خداوند ارائه می کنند قادر به پاسخگویی به مسئله شر نیستند ولی خدای اندیشه ی پویشی با این تفسیر از قدرت خداوند، جایی برای اعتراض علیه شرور باقی نمی گذارد. در دیدگاه پویشی هر موجود بالفعلی دست کم تا حدی توان خودآگاهی دارد، بنابراین هرگز مجبور نیست آنچه را خداوند می خواهد انجام دهد بلکه همواره این قدرت را دارد که بین آنچه خدا می خواهد و امکانات بالفعلی که گذشته برایش فراهم کرده است، هدف خود را انتخاب کند.

ساختار کلی رساله:

این رساله از سه بخش اصلی، و یک مقدمه تشکیل شده است؛ در مقدمه لزوم بحث درباره مدرنیته و ارتباط آن با پسامدرن و الهیات مورد توجه قرار می گیرد.

بخش اول رساله تحت عنوان کلی مدرنیته، به نحو اجمال مکاتب فکری مؤثر بر الهیات همچون اومانیسم، سکولاریسم، لیبرالیسم و دموکراسی می پردازد. آنگاه فیلسوفان مؤثر و مؤسس مدرنیته همراه با دیدگاه هایشان درباره خدا و الهیات مورد توجه قرار می گیرد. این بخش زمینه ساز اصلی بحث درباره ی الهیات است چرا که عقلگرایی حاکم بر دوران مدرن بود که دین را از عرصه ی زندگی بشر به گوشه ای رانده و به جای آن علم را جایگزین کرده بود. با ناکارآمدی های علم و فن آوری در زمینه های مختلف، زمزمه ی انتقاد از مدرنیته آغاز شد. منتقدان بزرگی چون نیچه و هایدگر با انتقادهای مخرب و کوبنده خود زمینه فروپاشی مدرنیته به همراه آرمانهایش را فراهم کردند. به تفکر آنها به عنوان تفکری که اساسی ترین تأثیر را بر متفکرین پسامدرن گذاشته است در این بخش اشاره می شود. این دو در واقع پدران فکری

متفکرین پسامدرن هستند. گفته می شود که نیچه و هایدگر به نقد اساسی فرهنگ و تفکر دوران مدرن پرداختند. آنها وضعیت جدیدی برای بشر اعلام کردند: وضعیت بی خانمانی و پوچی. این نوع تفکر را متفکرین دهه ی ۱۹۳۰ به بعد به ارث برده و در قالب تفکر نسبیت انگار، به نام تفکر پسامدرن ارائه کردند. اصولاً پسامدرن با انتقاد نسبت به علم کل نگر هم آغوش است. در واقع می توان پسامدرن را در تقابل با مدرنیسم و منتقد آن به حساب آورد؛ پسامدرن همچنین نوعی واکنش در برابر اومانیسیم مدرنیته است. چرا که اومانیسیم، دین و ارزش ها را از زندگی انسان طرد کرده بود و به این طریق بازگشت به تقدس و معنویت در اندیشه پسامدرن نمود پیدا می کند.

بخش دوم رساله با عنوان **تعریف پسامدرن** آغاز می شود. در این بخش بعد از تعریف و بیان تاریخچه ی پسامدرن به حوزه های فکری آن و محورهای اصلی فلسفه پسامدرن اشاره می گردد. در پایان این بخش دلایل پررنگ ترشدن دین در عصر حاضر مورد بررسی قرار می گیرد.

بخش سوم رساله با عنوان **الهیات پسامدرن** گرایش های عمده الهیات پسامدرن را در خود می گنجاند. در این بخش ابتدا نگاهی کلی بر الهیات پسامدرن خواهد شد سپس جریانات اصلی الهیات پسامدرن به طور خلاصه (که البته با توجه به نیل به هدف نگارنده، به الهیات پویشی توجه خاصی معطوف خواهد شد) مطرح می گردد.

بخش چهارم با عنوان **الهیات پویشی** که آخرین بخش رساله را از آن خود می کند بیان می شود. همچنین مقایسه ای میان این مکتب با مکتب کلاسیک مسیحی می شود تا فاصله ی میان این دو مکتب به خوبی نمایان گردد. یکی از فلسفه هایی که در این دوران شکل گرفت و زمینه ساز نوع جدیدی از الهیات شد، فلسفه پویشی وایتهد بود. آراء و زندگی نامه وایتهد به عنوان مؤسس مکتب پویشی در این بخش مورد توجه قرار می گیرد. سپس رابطه ی خداوند با جهان را از دیدگاه وایتهد که آثارش الهیات پویشی را پدید آورده است، مورد بررسی قرار خواهد گرفت. یکی از مهمترین متکلمان که بسیار تحت تأثیر وایتهد قرار